

گر کسی طعنه زند درمن از آنم چه زیان

بحر هرگز پنجاست بشوه مستعمل

و این صنعت را «ارسال العثل» گویند، و در يك بيت نیز دو مثل آورده اند و آنرا «ارسال المثلین» خوانند، چنانك رشیدالدین وطواط گفته است.

شعر:

لؤلؤچه قدر دارد اندر میان بحر

گوهرچه قیمت آرد اندر صمیم کان

بیت:

بد ز بد گوهران پدید آید

از خم سر که سر که افزاید

نظامی:

دو هم میدان بهم خوشتر گرایند

دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند

سعدی:

سخت باشد چشم نابینا و درد

زشت باشد روی نازیبا و ناز

منه:

نه موسیست هر آنکو عصا بدست گرفت

نه یوسفست هر آنکس که هست زندانی

و اگر شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه یا بر بیعتی که مضمون آن

در تضاعیف آن مذکور نباشد آنرا ملیح گویند چنانك .

بیت:

ای زرشك رونق ملکات سلیمان را خدای

از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

لغیره :

حال من بنده در ممالک هست
حال آن پنج فروش نیشاپور

انوری :

برپی صاحب غرض رقتم بیفتادم ز راه
آن مثل نشینده ما تا از کان الغراب

وله :

ولیکن از سرسیری بود اگر فومی
بتره باز فروشند من و سلوی را

استعارت

بر دو نوع است

یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند و چیزی که مشابه آن اسم باشد و در صفت مشتری چون آنکه مرد شجاع را اسد گویند و مرد نادان را حمار یا آنکه این دو اسم موضوع از برای دو حیوان معین است اما سبب شجاعت و بلاغت مرد شجاع و بلید را با استعارت اسد و حمار گویند. و این بر تشبیه مضمحل است که گویند فلان شیر مرد است و فلان خر مرد کی است تشبیه او کرده است بشیر بسبب دلیری که مضمحل است و تشبیه این کرده بخر بسبب نادانی.

نوع دوم: معنی استعارت بعاریت خواستن است و درین علم آنست که لفظی فی نفس الامر خفی باشد آنرا در محلی دیگر به سبیل عاریت بکار برند و این استعارات در زبانها متداولست و در نظم و نثر مرغوب و مطلوب و آنچه بدیع و مطبوع باشد بنزدیک ظرفاً از استعمال حقیقت بدیع تر بود مثلاً چون گوینده که پادشاه دست ظلم ظلمه از تصرف اموال مسلمانان کوتاه گردانید و پای تعدی از حدود بلاد اسلام منقطع کرد، و مردم از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیدند و پشت بدیوار امن و سلامت

باز دادند در مبالغت زیادت ازین باشد که گویند : تصرف ظلمه کوتاه کرده ، و آمدش
کفر از بلاه باز داشت ، و مردم ایمن شده بتشستند . و بلاغت و فصاحت و جزالت
وسلاست سخن قایل دلالت کند .

خاقانی :

زده نفس سر بهر صبح ملامع نقاب
خیمه روحانیان گشت معبر طناب

ظهیر :

تا غمزه تو تیر چفا در کمان نهاد
وز خوی تو رسم خیره کشی در جهان فتاد

و ه :

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند
قطار هفته ایام بگسلند مهار

ایضاً :

بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک
بتیغ کوه که از نم بر آورد زنگار

مؤلف :

بتایخانه که در وی نشسته اند انجم
ببار نامه که در سر گرفته اند اشجار

مؤلف :

حبذا خاطر شاعر که زمستان و بهار
بوستانیست که پر لاله و سرین باشد
معنی بگر درون تنق خاطر او
نوعروسیست که در حجره آذین باشد

تضمین مزدوج

آنچنان باشد که شاعر درمیانه بیت خلاف قافیه دولفظ یا بیشتر بتشاید اگر چه وزن و قافیه را بدان احتیاج نباشد اما بیت لطیفتر نماید.

فلکی شیروانی:

سپهر مهر منوچهر کوچو مهر بچهره

ز دود دود مظالم ز روی عالم مظلم

در هر دو مصراع همین صنعتست و نیکو گفته است.

امامی هروی:

آنکه برق خنجر یا قوت قوتش کو کند

چهره خورشید را بر صفحه گردون خضاب

منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل

معدن آتش شود در چشمه حیوان ذباب

این معنی اغراق است اما اینجا مراد قوتست.

قاضی بها:

سرنمی دارم در رخ از تیغ ای عیار لیک

شاید از جرمم کنی پیدا و تاوانم پدید

چونی از ابراهه و شین ای بت نوشین که هست

بر لب امروزت هنوز آسیب دندانم پدید

امیر معزی:

جائی که بود آن ولستان با دوستان در بوستان

شد گر که و رو بهر امکان شد زاغ و گر کس را وطن

لغیره:

از مایده فایده طبع لطیف

هر دم بود آراسته تر خوان معانی

نظم:

زمین تاب عتاب تو نیاره
چه جای آسمانست وزمین هم

مؤلف:

جم احتشام فریدون کلام عادل دل
قبا قدر منوچهر چهر دارا رای

اشارات

در کاری سخت افکندنست و این صنعت چنان باشد که شاعر در قافیه بیش از روی حرفی را ملتزم شود که التزام آن بروی لازم نباشد چنانکه در قافیه الم علم آرد و در قافیه سجود جود و در قافیه طاهر قاهر اگر بجای الم وجود وقاهر، کرم و دردوسابر آرد هیچ زیبایی ندارد و این از برای آرایش سخن کنند.

شعر:

ای از فراز سدره برافراشته علم
وی صورت شفای تودرسورت الم

نظامی:

خدائی کافر بنش درس جودش
گواهی مطلق آمد در سجودش
وجودش بر همه موجود قاهر
نشانش بر همه بیننده ظاهر

و این قطعه از اول تا آخر همین صنعت است .

قطعه:

شاهها ترا خدای گرفتم بعدل و داد
عدل فزون ز علات و فضلی برون زمن

شاهها بخواب دهد یکی بونواس را
 فی روضة فقال له بنده لمن
 تو لایق بهشت نه کز گناه تو
 ما کانت الربوع تخلت ولاد من
 گفتاسه بیت خوب ندارم چو بونواس
 تا تو بدان سه بیت ببخشی گناممن

و این صنعت را لزوم عالیهنرم خوانند

نوعی دیگر: آنست که شاعر التزام اسمی کند که در ابیات یاد مصاریع
 مکرر گرداند خلاف قافیه چنانک مولانا کمال الدین اسمعیل در قصیده موی لازم
 داشته است .

کمال :

ای که از هر سرموی تو دلی اندرو است
 يك سرموی ترا هر دو جهان نیم بهاست
 و امامی در هر مصرع ازین غزل شب و روز لازم داشته است .
امامی :

شب ز بهر چه بر روز سایبان انداخت
 که روز من بشب تیر مدر کمان انداخت
 و ظهیر در هر بیتی ازین قصیده شتر آورده است .
بیت :

ایا شهی که فلک را مهار دربینی
 کشد و فاق تو همچون شتر نشیب و فراز
 و ملک قم درین رباعی در هر مصرعی زر و سیم و سنگ لازم داشته است
رباعی :

تا دلبر سنگ دل زر و سیم خواست
 از سنگ زر و سیم تراشم چپ و راست

با سنگ دلان زسیم و زر باید ساخت
بی سنگی مازی زر و سیمی ماست

مراعاة النظر

آنست که شاعر و دبیر اسماء ملازم را که از جنس یکدیگر باشند در سلك عبارت منتظم گرداند چون : ماه و آفتاب و ستاره و اسامی کواکب و بروج و چون تیر و کمان و انواع اسلحه و چون گل و لاله و انواع ریاحین و چون بلبل و قمری و اجناس طهور و چون دست و پای و چشم و لب و تمامت اعضا و این صنعت را متناسب گویند و اکثر اشعار عرب و فارس و منشآت هر دو بدین صنعت مزین باشد .

ظهیر :

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ
و بهترین این صنعت آنست که ابهام با او یار باشد .
و :

ای شام طرهای تو سرحدی نیمروز
وی زنگبار زلف تو در اندرون شام

مؤلفه

کسی که با تور گش راست نیست همچو رباب
چو چنگ قامتش از بار هم دوتا باشد
ز قول راست بمدح تو در عراق و حجاز
مرا ز پرده عشاق صد نوا باشد
و استاد رشیدالدین و طواط بدین رباعی تفاخر کند که چهار عضو و چهار میوه
نشانده است .

دی فندق مهر تو زبانم بر بست
 در خسته دلم چو مغز در بسته نشست
 امروز اگر نه خاک پایش باشم
 فردا بروم مرا بوه باد بدست (گذا)
 وسراج قمری در هر مصراع نام دو مرغ آورده است .
رباعی :

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
 عتقا بنهوری و طوطی بنخطاب
 از یاده بطنی فرست مر قمری را
 چون چشم خروس در شبی همچو فراب

دووجبین

آنچنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل ضدین باشد هم بر مدح و هم بر ذم
 حمل توان کرد .

بیت :

ای خواجه ضیاء شود ز روی تو ظلم
 وز طلعت تو سور نماید ماتم
الوری :

محتسب شمع انجمن باشد
 محتسب مفتی زمن باشد
 فحبه و گنگ را مزن گرچه
 محتسب گنگ و فحبه زن باشد
 گویند مردی يك چشم بود عمرو نام از جهت ظریفی جامه بدوخت که نه قبا
 بود و نه جبه آن ظریف در حق او این بیت گفت :

شعر :

خاط لی عمرو قباہ لیت عینیه سوا
 درین بیت هر دو چشم او یکسان میخواید و آن محتمل کوری و بینائی است
 به مدح است و نه ذم .

منه :

بدیدار تو باشد کور بینا
 توانگر کرده از جود تو دروش

تاکید الذم بما یشبه المدح

آنست که چون شاعر متعرض انشأ مدح گردد حرفی از حروف انشاء بیارد
 که موهم باشد بذمی که بعد از آن خواهد آمد آنگاه بایراد صنعتی که متضمن مدحی
 دیگر باشد آن وهم مرتفع گردد .

سراج قمری :

همی بفر تو نازند دوستان تو لیکن
 به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

رشید :

ترا پیشه عدلست لیکن بچود
 کند دست تو برخزاین متم

بیت :

از تو آزار ندیدست کسی جز که درم
 از تو در بند نبودست کسی جز دستار

مؤلف :

لعلت خموش نغز ولی در حدیث خوب
 چشم تو مست شوخ ولی در خمار خوش

تاكيد المدح بما يشبه الذم

ظرفان این طریق مسلوبك داشته‌اند و اشعار لطیف گفته‌اند .

شعر :

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد

لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید

غیره :

دشمنت را گرچه مردم میشود رنجی فزون

روز گارش مبلغی از عمر نقصان میکند

این قطعه مؤلف در حق خود گفته است :

قطعه :

در مجلد گری مرا هنریست

که کتابی بدو بدو سازم

جز مقوا و نقش و شیرازه

هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار يك كتاب تمام

همه اوراق او نمود سازم

کار يك روزه را ز چستی دست

بنود روز یا صد سازم

اوستادی ز کس نیاموزم

از سر دانش و خرد سازم

با همه زیرکی و استادی

دهر سازم وليك بد سازم

التفات

بعضی گفته‌اند: آنست که شاعر از مخاطبه بمعاینه رود، و برعکس، و بعضی گفته‌اند «التفات» آنست که: چون شاعر معنی تمام در کسوت عبارت کشد، نقل کند بمعنی دیگر بوجه مثل، یا بوجه دعا، یا بوجهی دیگر، تصریح یا کنایه، چنانکه بمعنی اول تعلق داشته باشد، اگرچه معنی ثانی بذات خود و بتفسیر خود قایم بود.

شعر:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
یارب چه دید خواهم ازین چشم در دیاب

تغییر:

گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام
سختا که آدمیست پراحدات روزگار

مؤلف:

امروز در فراق تو دیگر بشام شد
ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد

بیت:

هست امیدم که خاک پای تو باشم
بار خدایا بدین امید رسانم

شعر:

تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر
دست من گیریدای یاران که رفت از کار دست

تسبیح صفات

آنست که اقراء اوصاف مختلف متوالی را انتظام دهد و يك چیز را بچند صفت مختلف موصوف گرداند .

نظم :

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل

زمانه بخشش کان دستگاہ بحر نوال

عبدالواسع حبلی :

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلیر

بنفشه زلف و برگس چشم و لاله روی و سیمین بر

فلکی شیروانی :

ز حل محل فلک عز قضا مراد قدر کین

زمانه بخشش کان دستگاہ بحر نوال

امامی :

بر بود دلم در چمنی سرو روانی

زین کمری سیم بری موی میانی

بیدادگری کز کلهی عربده جوئی

آسیب دلی رنج دهی آفت جانی

(۱) امیر خسرو دهلوی :

کجا خیزد چنان سروی جوان و نازک و نو بر

شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر

نباشد چون لب و اندام و کیسو و برش هرگز

شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

مؤلف:

سپهر رفعت خورشید رای کیوان قدر

قبا و جاء منوچهر چهاردارا رای

سیاقه‌الاحداد

آنست که شاعر تعدید اسماء مفرده لازم دارد بربك سیاقه، بعد از آن جمله را وصف کند، یا يك يك، و اگر با این لفظ « از دو واج » یا « تجنیس » یا « تضاد » یا صنعتی دیگر یار باشد در خفایت حسن و بهایت کمال باشد.

مثال به نثر :

بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای
خداوند است .

متضاد :

در امثله بسیار نویسند : دست او در امر ونهی و حل و عقد و قبض و بسط و رد
و قبول و نفی و اثبات مطلق هانند .

ازدواج

قلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد و رزانت و کیاست نادر
جهانست .

امیر معزی :

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوشست خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگا نغمه زهر و زنای ناله زار

رفیع بکرانی :

یارب که چه دلکش است و چه جان افروز

سبزی و شکوفه و سماع و نوروز

مستی و فغان بلبل و اول صبح

صحرا و لب جوی دمی و آخر روز

اینجا اول و صفت بعد از آن تعدیه اسما درین تفاوتی نیست .

تغییر :

موسم نوروز و ملک خرم و شاه جوان

دوستی باشد نکوتر زین فلک را در جهان

هزل :

تیر و تیر و نیزه بتوانم خورد

لوت و می و مطربم لکومیسازه

اعراض الکلام قبل التمام

اعترض علی فی قول او فعل ، این صنعت پندر دیک فحول شعرا آنست که شاعر

لفظی در اثنای بیت مندرج گرداند که معنی مقصود بدان محتاج نباشد و باز با سر

سخن رود ، و این عمل را حشو خوانند و حشو بر سه نوعست : حشو ملیح ، حشو قبیح ،

حشو متوسط .

حشو ملیح :

الفاظی باشد که در حدیث و لطافت شعر بیفزاید و آنرا کسوت و رونقی و

طراوتی ببوشاند ، و این نوع را حشو لطیف گویند و بعضی از قایم لطیفی و شیرینی

« حشو لوزینج » خوانند .

اوحدالدین انوری فرماید :

دی باعداد عید که برسد روزگار
 هر روز عید باد بتأیید کردگار
 بر عادت از وثاق بعمداً بیرون شدم
 با يك دو آشنا هم از اینای روزگار
 سیاق سخن چنانست که دی باعداد بصحرا بیرون شدم باقی همه حشو است .
 لغیره :

جهان پناها دانی که اهل دنیا را
 ز سایه تو که پاینده باد نیست گزیر
 مؤلف :

نهال بخت بلندت که سبز باد مدام
 سخا و لطف و هنر بیخ و برگه و بر دارد

حشومتوسط :

آنست که ایراد و عدم ایراد آن مساوی باشد، بسبب ایراد آن لفظ معیوب
 نگردد .

بیت :

آزاده ایست رمح تو شاها که هر زمان
خطی به بندگی رسد از سرو و سوسنش
 زهی زعکس رخت پسته برشکر خندان
 فروغ عارضت ای دوست شمع چهره جان

نظم :

زهجر روی تو ای دلریای سنگین دل
 دلم ندیم ندیم شد تنم عدیل عنا

حشو قبیح :

لفظی باشد زاید و قاجایگاه که شعر را پزیران برد .

نظم :

گر می نرسم بخدمتت معذورم

زیرا رمد چشم و صداع سر هست

هر دو قبیح است زیرا که رمد بی چشم و صداع بی سر صورت نه بندد همه دانند
که رمد دردست و صداع دریا نباشد .

شعر :

از بس که بار منت تو بر تن منست

در زهر منت تو نهان و مسترم

المدح الموجه

موجه دو رویه باشد و این صنعت چنانست که شاعر مدح را بعضی ستاید
که او را دو وجه از آن حاصل آید و این را مدح مکرر نیز گویند و در پارسی ازین
شیوه کم باشد .

بیت :

آن کند تیغ تو بجان عدو

که کند دست تو بجان گهر

ذوالقافین

بیتی یا قطعه را گویند که او را دو قافیه باشد چنانکه رشید گفته است .

نظم :

ای از مکارم تو شده در جهان خیر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی و پرتخت سروری
 ندشسته است مثل تو صاحبقران و گر
 و در مثنویات سعدی و نظامی بسیار باشد .

نظامی :

خداوند در توفیق بگشای
 نظامی را ره تحقیق بنمای
 دلی ده کو یقینت را بشاید
 زبانی کافرینت را سراپد

غیره :

صاحب آفتاب دولت تو
 سایه خویش بر جهان انداخت
 بر بساط تو هر که پای نهاد
 سر رفعت بر آسمان انداخت

ملون

آنست که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن بتوان خواند :

شعر :

بر اوج گنبد گردون ز موج لجه عالم
 چو جر مهره تیرست و عین کوثر و زمزم
 فروغ ساغر صیبا ز بزم داور گیتی
 شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم

اگر متخف خوانی بحر « مجتث » باشد تقطیعش این :

مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن .

و اگر مشدد خوانی « هزج » باشد :

مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن

مثال دیگر :

ای رخ تو نازه تر از نوبهار
 بر رخ تو سوسن و گلنار بار
 در لب و دندان تو آب حیات
 در خم کیسوی تو مشک تبار
 اگر مشدد خوانی « رمل » باشد :
 فاعلات فاعلات فاعلات .
 و اگر مخفف خوانی « سریح » باشد .

تجاهل العارف

آنست که شاعر دو معنی و بیشتر بیارده و گوید ندانم یا چنین راست یا چنان ،
 و حال آن باشد که داند و خود را نادان سازد .

انوری گوید :

اینک می بینم به بیدار هست یارب یا بخواب
 خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

سعدی :

توئی برابر من یا خیال در نظرم
 که من بطالع خود هر گز این کمان نبوم

امامی :

یارب این رویست یا برگ سمن
 یارب آن قدست یا سرو چمن
 و ازین مبالغه تر گفته اند بدین طرز .

شعر :

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
 ذره کمتر یا دهانت یا دل فمخوار من
 شب سیہ تر یا شبہ یاخال تو یا حال من
 قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من

دیگر :

آن فروغ لاله یا پرگ سمن یا روی تو
 آن بہشت عدن یا باغ ارم یا کوی تو

بیت :

قوت روح قوت دل آب حیات مائبات
 پستہ وقتد باشکر چیست دہان تنک تو

سؤال و جواب

این صنعت چنان باشد کہ شاعر در يك بيت يا دو بيت سؤال و جواب بیارد
 متقدمان يك عقیدہ بدین طرز گفته اند :

گفتم مرا ہو بوسہ دہ ای ماہ دلستان
 گفتا کہ ماہ بوسہ کرا داد درجہان

کمال الدین اسمعیل :

گفتمت لعلت بصدجان می فروشد بوسہ
 تانپنداری کہ لعلت بوسہ ارزان میدہد
 گفت زوری نیست ہر کس بوسہ ما طرح نیست
 ہر کہ را دل میدہد میآید و جان میدہد

بیت :

گفتم اورا کان چوزلف و عارضت
 گفت ہان فی الجملہ درویشانہ

شیخ سعدی :

سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
چفتد که مورچه بر گرد ما جوشید است
جواب داد ندانم چه بود رویم را
مگر بماتم حسنم سیاه پوشید است

غیره :

گفتش آخر لبم بر لب تو کی رسد
گفت ندانست کسی بوسه زهر ثواب

مسمط

در رشته کشیدن باشد بلالی و جواهر و چون بدین معنی چند بیت را در يك قافیه کشند آنرا مسمط گویند و آنچه آن باشد که شاعر پنج مصراع گوید بر يك قافیه و در مصراع ششم قافیه اصلی را که بنای اشعار بر آنست بیاره .

چنانچه منوچهری گوید :

مسدس :

خیزید و خنر آرید که هنگام خزانست
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن بر گنگ کن که بر آن خاک رزانست
کوئی که مگر کارگه رنگ رزانست
رضوان بتعجب سر انگشت گزانست
کندر چمن و باغ نه گل ماند نه گلزار
و مسمط مثنی نیز گفته اند برین منوال :

ایها ساقی المدام	مرا باده ده تمام
که تامل درین مقام	سمن بوی لاله قام

زَنَمِ يَكْ نَفْسِ بِكَامِ که کس را از خاص و عام
درین منزل ای فلام امید قرار نیست

المَوْشِحُ

وشاح پر بستن است، وشاح قلادهٔ زنان باشد مرصع بجواهر، و این صنعت چنان باشد که شاعر در اوایل و اواخر فحسب یا اواسط فحسب حروف و کلمات آرد که چون الفاظ و حروف جمع کنند از مجموع یا از هر يك بيت جدا مثلی یا دعالی یا اسمی حاصل شود.

شعر:

شد علی رغم عدو از مدد صدق و صفا
در که حیدر کرار دوم صدر نعیم
رای او از تقی سر سراپردهٔ غیب
آگهی داده بامید جهان را و به بیم
فخر اولاد نبی صدر جهان مفتی عصر
مفخر جد شرف دولت و دهن ابراهیم
دانش و دولت اوراست معالی بنده
ظاهر و باطن اوراست معانی تعظیم
یارب از منزلت و عصمت او آگاهی
لب اندیشه چو بی ذکر توانی نیست مقیم
نفسش را مدهی فرما ز انقاس دوام
همتش را ظفری بخش بر اعدای لثیم

حروف اوایل مصرعاتش این است: « شرف الدین دام ظلّه »
و مولانا شرف الدین فضل الله شیرازی قصیده گفته است که از حروف اوایل
آیاتش سه بیت بر میخیزد بمدح صاحب مرحوم شمس الدین حسن دامغانی و از میان

هر سه چهار بیت بیستی برمیخیزد هر يك به بحر ی دیگر بهتر ازین نگفته اند .

شعر:

از اعتدال نسیم (صبا) عنبر یار
 (عروس) گل بخرامید سوی صفا بار
 مگر که بادیه (پیغام) فصل (فروردین)
 نقاب خنچه (بر انداخت لاله از کپسار
 کرا گذر (چو سوی بوستان) بود بید
 گل (از) طراوت (رخسار) داده رونق خار
 اگر نه دست بمشاطگی بر (آرد) گل
 نقاب خنچه که (بردارد) از رخ گلنارا
 الفاظ که بسرخ نوشته است این است: اول از مصاریع اول وثانی از ثانی:
 صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان آرد
 عروس گل نقاب خنچه از رخسار بردارد
 بدین صفت میرود تا آخر و در این زمان این صفت نمیورزند .

ترجیع

گره دادن آواز باشد در گلو، و این صنعت چنان باشد که شاعر قسیده را بر چند خانه تقسیم کند که جمله را در وزن اتقاقی و در قافیه اختلافی باشد، آنگاه بیستی مفرده در آن میان بر دو فاصله سازد که آنرا «ترجیع بند» گویند و آن بیت بر سه نوع باشد .

نوع اول:

چون این بیت جمع کنی خانه دیگر حاصل شود چنانکه قاضی بهاء الدین زنجانی آورده است .

۱- کلماتی که در قطعه فوق بحروف سیاه نوشته شده در اصل بسرخ نوشته است .

شعر :

ای قیلة آفتاب رویت

رائی که بود صواب رویت

بتدش اینست :

رویت که کند فکار بوسه

مست از در بی‌شمار بوسه

از زلف تو بوسه خواستم دوش

گفتا بکه داد مار بوسه

نوع دیگر :

آنست که بند ترجیع بقوافی مختلف باشد و هیچیک را با آن دیگر تعلق

نباشد چنانکه ظهیر فرموده است :

شعر :

دوش چون زلف شب پشانه زدند

رقم کفر بر زمانه زدند

ماه را در چهار بالش حسن

نوبت ملک پنجگانه زدند

بتدش اینست :

چرخ از آن روز باز آگاهست

که قزل ارسلان شهنشاهست

و بندی دیگر :

خسرو بحر و بر مظفر دین

که ظفر با رکاب اوست قرین

نوعی دیگر :

از ترجیع آنست که در جملهٔ خانها يك بيت مکرر کرده و درین قسم شرط آنست که بیت آخر خانها موقوف باشد بر آن بیت که بند است ، چنانکه عراقی گفته است :

شعر :

آن رفت که رفتی بمسجد

اینک چو قلندران شب و روز

بندش اینست :

در میکند میکشم سبوی

باشد که بیابم از تو بوئی

جمال گاشی :

یار ار بزهارت من آید

چون بر سر خاک من نهد دست

برخیزم و دست یار گیرم

بی بار چرا فرار گیرم

تبیین و تفسیر

آنست که شاعر اوصافی چند بر سبیل اجمال بر شمارد و در يك بيت دیگر یا مصراع دیگر تبیین و مفسر گرداند و همان الفاظ باز گرداند .
بیت :

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان بر پای باشد شاه را این کار باد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
و آنچه بنده پای دشمن و آنچه بگشاید حصار

مثال :

اندرین مدت که بوده‌ستم ز دیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب ناب در زرین قدح
ناله چون زیر رباب بودل بر آتش چون کباب

دیگر :

مال و مال و حال و فال اصل و نسل و بخت و تخت
پادت اندر شهر یاری برقرار و بودوام
مال وافر حال نیکو فال خوب
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

لف و نشر

لف در پیچیدن باشد، و نشر پراکنده کردن، و در بلاغت چنان باشد که شاعر
وصف مجموعه‌ای کند پس آن مجموع را بترتیب وصف کند در یک مصراع یا
در یک بیت.

شعر :

نباشد چو جبین و زلف و رخسار و لب هر گز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

این طرز نیز شاید،

عریه.

عیناک و حاجبک نبل و قسی

الطرة والجبین صبح و مسا